

میهمانی‌ها سلام و علیکی نیز با هم داشتیم. مثل روز روشن بود که لگر دختر شیخ، عیب ظاهری نداشت، او را هرگز به این طلبه بی چیز روستایی شوهر نمی‌دانند. انقلاب بهمن اما همه معادلات را به هم ریخت. شیخ از لوکن قوه قضاییه شد، داماد روستایی‌اش را بالا کشید و تا در سال قبل که اطلاع داشتم او یکی از روسای دادگاه‌های انقلاب بود. البته تا آن جا که باز شنیدم، نه آن استاد پیر به زن خود وفادار ماند و نه دامادش. آن‌ها زنان قدیمی‌شان را سرگرم بچه‌داری کرده و خود با استفاده از امکانات سخنی و وجود گسترده زنان بی سرپرست در حیطه کارشان به قول معروف دلی از عزا در آوردند.

شیخ ابوالفضل که در قم طلبه بود، مدتی هم به مدرسه سپهسالار در تهران رفت و در حجره‌های آن به درس مشغول شد؛ اما چه درسی! تعریف‌هایی که او از بی بند و باری‌های اخلاقی طلاب آن جا می‌کرد معلوم می‌شد که طلاب قم در برابر آن‌ها افراد چشم و گوش بسته‌ای بیش نیستند.

طلبه‌های مدرسه سپهسالار که من ندیده بودم عموماً موی سرشان را برخلاف آخوندهای قم از ته کوتاه نمی‌کردند و زلف می‌گذاشتند. اساساً زلف زیر عملمه تا حدودی در همه روحانیون ساکن تهران معمول بود و یکی از وجوه تمایز ظاهری آخوند تهرانی از طلاب سایر شهرها به حساب می‌آمد. قبا و ابداه شیکی می‌پوشیدند و از زیرش -هر خلاف بقیه آخوندها که شلوار پلرچه‌ای سفید و گشادی می‌پوشیدند- شلوار دوخته شده کمر بند دار مثل لاری‌ها می‌پوشیدند. سرزبان دل‌تر بودن و آشنایی با مسائل روز نیز از دیگر وجوه تمایز آن‌ها بود.

چند ساعتی تغییر لباس آخوندی و بیرون رفتن با کت و شلوار -که داشتن موی سر و زلف هم به عادی سازی‌شان کمک می‌کرد- امری رایج در میان طلاب مدرسه سپهسالار بود که دست‌شان را برای هر کاری باز می‌گذاشت.

تعدادی با تغییر لباس به راحتی می توانستند به تهران^{نو} رفته و شهوت شان را با زنان روسپی تسکین دهند.

شیخ ابوالفضل و دوستان طلبه اش از آزار جنسی توریست های خارجی که به دیدار مدرسه سپهسالار و مناره ها و پشت بام اش می آمدند نیز نمی گذشتند. به هنگام بالا رفتن زنان توریست از پلکان تنگ و تاریک مناره ها، پشت سر آن ها راه افتاده و در طول مسیر بوسن و ران هایشان را تا بالای بام دست ملی می کردند و به سرعت پایین می آمدند. زنان توریست هم از ترس، اغلب سکوت می کردند.

همین طلاب یکی از کفچه های زیرزمینی کوچه ملی در لاله زار را کشف کرده بودند که پنجره ای مسقی به کوچه داشت و از شکستگی و روزن خیلی کوچک کنار شیشه می شد من کفچه را نگاه کرد. آن ها به نوبت شب ها با لباس عادی خود را به این محل رسانده و از همان روزنه کوچک رقص زنان نیمه لخت و به ویژه رقص عربی را تماشا می کردند.

شیخ ابوالفضل به موالات درس آخواندی در مدرسه سپهسالار، درس جدید هم می خواند و مدتی نیز در مدرسه علوی تهران به آموزگاری پرداخت. این مدرسه از جمله مدارس تازه تاسیس اسلامی در تهران بود که بیشتر افراد مذهبی و بازاری ها فرزندان شان را به آن جا می فرستادند. ضوابط مذهبی از قبیل برپایی نماز جماعت در آن رعایت می شد و تعدادی آخواند نیز جزو آموزگاران آن بودند. اغلب جوانانی که به سمت شریعتی و بعد به سمت مجاهدین خلق رفتند و با تعداد کثیری از کارگزاران بدون علمه رژیم جمهوری اسلامی قبل از این مدرسه درس خوانده بودند. شاید به طور کلی بتوان نظر داد همان قدر که فارغ التحصیلان مدرسه حقیقی قم، پس از انقلاب بیست دوم بهمن، قوه قضاییه جمهوری اسلامی را تامین کردند، فارغ

التحصیلان مدرسه علوی تهران، تأمین کننده قوه اجرایی - اعم از کادرها و مدیران اداری و به ویژه دولت و کابینه های این رژیم - بودند.

شیخ ابوالفضل که به علت سوابق بی بند و باری، چندان دل خواه گردانندگان این مدرسه به ویژه نفر اصلی آن - يك پیرمرد روحانی به نام علامه - نبود از ریاکاری آخوند جوان دیگری به نام سیدقاسم که در این مدرسه شرعیات درس می داد خیلی شکر بود. يك روز سید قاسم در لب حوض مدرسه علوی، دقائق طولانی نشسته و فکشت اش را به سیمان آن می مالید. آقای علامه که رفتی به این سید داشت و از دفترش این صحنه را می دید به سراغ اش آمد:

- سلام علیکم؛ بلا دور آسید قاسم؛ خدای نکرده به فکشت تن صدمه ای رسیده؟

- علیکم السلام؛ از عنایت و لطف شما ممنون ام. خیر حاج آقا؛ سر کلاس درس جوهر خوندنویس روی فکشت لم ریخته [طبق رساله مراجع به علت وجود رنگ روی پوست، آب وضو به پوست نمی رسد]، دلرم می سبلم که رنگ کلاما برود و وضویم شرعا بلا اشکال باشد.

- تقبل له؛ آقا به ما هم دعا کنید و سر نماز ما را از دعای خیر بی نصیب نگذارید.

- ملتمن دعا حاج آقا؛ ما ها به دعای شما محتاجیم...

شیخ ابوالفضل می گفت از سر دیگر حوض شاهد این صحنه مسخره بودم و از حرص خودم را می خوردم. چون دورا دور شنیده بودم که سید قاسم آنم علیه السلامی نیست و فقط با ریاکاری، در دل علامه جا کرده است. ابوالفضل همان هفته طبق برنامه ای که داشته به دروازه قزوین سراغ زنان تن فروش می رود. دست بر قضا در یکی از خنجه هایی که او مشتری روسپی اش بوده و تعدادی مرد ژتون به دست روی صندلی نشسته و منتظر نوبت شان بودند، نگاه اش به سید قاسم می افتد که کت و شلوار پوشیده و در حالی که سرش به

پایین است و مشوش به نظر می رسد، مرتب با ژتون اش بازی می کند. او که فرصت را برای خالی کردن دلی اش مناسب می بیند، جلو رفته و به سلام و احوال پرسی با او می پردازد و این که چند نفر دیگر به نوبت ما مانده و خوب جایی آمده و این زن خیلی خواستار دارد و از این حرف ها. نگار نه نگار که سید قاسم از فرط خجالت و خشم دارد به خودش می پیچد. سرانجام سیدقاسم سرش را بلند کرده و با حالت التماس آمیزی او را به جان مادرش قسم می دهد که این موضوع را ندیده بگیرد و جایی نگوید والا آبرویش بر باد می رود و از مدرسه عطوی اخراج اش می کنند و نان اش آجر می شود. ابوالفضل هم به او قول می دهد، که ندیده بگیرد و فقط فحشی نثارش می کند که فلان فلان شده، از این پس دیگر لاقل در حضور من این قدر نکشت عمدا جوهر مالیده ات را به سیمان لب حوض نکش. آن ها بعد از این، مدتی نیز باهم به شهرنو می رفتند.

تعدادی از طلاب 'مدرسه حجتیه' قم با دیدن دختر همسایه در خانه آن طرف خیابان به خود ارضایی (استمناء) می پرداختند. این مدرسه در يك خیابان فرعی بین حرم و قسمت شمالی شهر و ابتدای خیابان صفاییه واقع شده بود. بخش طولانی از يك ضلع این خیابان را که به حاشیه رودخانه قم ختم می شد، دیوار مدرسه بزرگ حجتیه به خود اختصاص داده بود. کمی را هم دیوار يك دبستان دولتی اشغال کرده و سرانجام به دیوار اداره آموزش و پرورش شهر که نبش میدان لرم بود، ختم می شد. دبیرستان ملی کامکار (صدر لوحدی) که من در آن درس می خواندم نیز در ضلع دیگر این فلکه واقع شده بود. خیابانی که در يك ضلع اش دیوار مدرسه حجت واقع شده بود، در طرف دیگرش يك سری خانه های نسبتاً شیک و تک و توك ویلا گونه ای قرار داشت که متعلق به خانواده های مدرن و پول دار بود. ما زمانی که نمی خواستیم از خیابان اصلی (لرم) به دبیرستان برویم از این خیابان فرعی رفته و از کنار دیوار بلند

مدرسه حجتیه می‌گذاشتیم. مدرسه دو طبقه بود و پنجره حجره های طبقه بالا تا حدودی به خانه های رو به رو اشرف داشت. در یکی از این خانه ها، دختر زیبایی با خانواده اش زندگی می کرد که معلوم نبود سال آخر دبیرستان است یا جایی کار می کند. حدود بیست ساله به نظر می رسید. بلیز و دامن شبکی می پوشید که از زیر چادرش که سخاوتمندانه باز می گذاشت، دیده می شد. آن طور که لباس یکی از طلبه های مدرسه حجتیه - که دوست پسر عمویم بود - برایشان تعریف می کرد، به هنگام آمدن این دختر به خانه اش تعدادی از طلبه ها سریعاً پشت پنجره حجره هایشان رفته به تماشای این دختر می پرداختند و در همان حال استمنا می کردند. دختر به خانه که می رسید چادرش را برمی داشت، و هر از گاهی در بالکن نیم طبقه اول خانه گاه با موهای پریشان و شلوار تنگ ظاهر می شد که در فقدان زن بی حجاب در شهر، نعمتی آسمانی به حساب می آمد. گفته می شد که خود دختر هم به تجربه فهمیده بود و به کرات زیر چشمی شبح کله هلی را در سایه روشن پنجره های مدرسه حجت دیده بود که روی او زوم شده اند و چه بسا عمداً این طور دل ربایانه روی بالکن ظاهر می شد و دل هلی را به آتش می کشید. به محض ظاهر شدن او در بالکن - مثلاً برای آب دادن به گلدان ها - در آن سوی خیابان و در حجره ها دست هلی به سمت خشتک ها می رفت.

این همان مدرسه ای است که مقررات خشکی داشت و چند نفر از طلابی که قصد داشتند در کنار درس آخوندی درس جدید هم بخوانند، بیرون کرد به این جرم که با پول امام زمان نمی شود فیزیک یا تکلیسی خواند.

خانواده ای روستایی در پشت خانه ما بودند که از پدر گرفته تا فرزندان و داماد همه در لباس آخوندی بودند. پشت بام خانه ها که اغلب يك و نیم طبقه بودند، به هم راه داشتند. زیرزمین به اضافه يك طبقه اتاق، منتها برای رفتن به اتاق ها می بایست پنج شش پله بالا رفت. علت اش ایجاد پنجره هلی بزرگ

در حیاط برای زیرزمین ها بود که در تابستان های به شدت گرم قم، مردم در طول روز به آن جا پناه می‌بردند. در شب های تابستان، اغلب مردم در پشت بام و داخل پشه بند می‌خوابیدند. تعدادی هم یا از نداری یا از بی حوصلگی و تنبلی پشه بند نمی‌زدند. رحیم و حسن دو طلبه جوان این خانواده -حسن بعداً به مدرسه حقیقی رفت- با نگاه به پشه بند همسایه، مشکل خود را حل می‌کردند. همسایه در يك لاره، کار پلینی داشت. دو تازن گرفته بود که هر دو در همان خانه بسر می‌بردند. او با زن قبلی که تا حدودی در اثر کار در خانه و بچه دلوری پیر و شکسته شده و از رنگ و رو افتاده بود، جز کتک زدن اش، اساساً کاری نداشت و بیشتر با زن جدید خود که جوان بود می‌گذرانند. زن قبلی با بچه هایش در اتاق می‌خوابیدند و او با زن جوان اش در پشت بام و زیر پشه بند. شب هایی که آن ها با هم سکس داشتند، این دو طلبه به نحوی خود را به نزدیکی پشه بند آن ها می‌رسانند؛ هم شاهد کارهای جنسی آن ها بودند و هم صدای آن ها را به خوبی می‌شنیدند. سپس هر بلر این صحنه های تحريك کننده و لذت آور را برای نزديك ترين دوستان شان تعريف می‌کردند. در یکی از این شب ها پای حسن به گوزه ای برخورد کرده بود. با صدای شکستن گوزه نزديك بود اقتضای به پا شود که به خیر گذشته بود. این مرد، بخشی از جوهرات شرعی اش را به این خانواده روحانی می‌پرداخت.

در یکی از همین خانه های پستی، که حیاط آن از پشت بام خانه ما به طور کامل دیده می‌شد، آخوند اش می‌نشست. این يك آخوند تهرانی تنومندی بود که نمی‌دانستم برای چه آمده و در قم ساکن شده است. رفتار و کردار و وضع خانه شان به آخوندهای قم نمی‌خورد و خود او نیز با بقیه آخوندهای کوچه زیاد نمی‌جوشید. پسر هیجده ساله اش که بچه سلکت و خوش رویی بود، به تور يك لات بچه باز افتاده بود. حاجی آقا اش خاتم زیبایی داشت که عین زنان دلوری لباس می‌پوشید. یعنی دامن، لباس اصلی خانه و بیرون اش

را تشکیل می داد که البته در بیرون رویش چادر مشکی سر می کرد. هنگامی که من دانش آموز دبستانی بودم ، يك شب تلبستان که در پشت بام بودیم و مادرم پایین بود، دیدم پدرم و یکی از دایی های آخوندم با هم نوبتی از شکافی که در دیواره پشت بام قرار داشت، به داخل حیاط خانه "ش" نگاه می کنند. چند دقیقه پدرم نگاه می کرد و بعد جایش را به دایی لم می داد. يك بار هم که دایی لم زیادی معطل کرد و پدرم می خواست به زور او را کنار زده و جایش را بگیرد، چون دایی لم پرزورتر بود پدرم حریف اش نشد. در این هنگام مادرم از حیاط پدرم را برای کاری صدا کرد که ناگهان هر دو از ترس از پله ها به سرعت به پایین رفتند. من فرصت را غنیمت شمرده و خودم را به مقابل آن روزنه رساندم تا ببینم چه خبر است. زن "ش" در حیاط خانه شان که توسط لامپ مهتابی حساسی روشن بود، روی فرش دراز کشیده بود. زانویش را طوری جمع کرده بود که دامن اش به طور کامل به طرف شکم اش غلطیده بود؛ تمامی پاهای سفیدش نمایان بود که هیچ، شورت كوچك قرمز رنگ اش هم دیده می شد. من بار اول بود که اطلاع می یافتم زنان يك چنین شورت مثلثی شکل می پوشند. در واقع وجود چنین صحنه ای - که گوشه ای از بهشت و حورالعین را برای پدر و دایی لم تداعی می کرد- مانده ای آسمانی ، آن هم در دارالمؤمنین قم، بود. و بی جهت نبود که آنها همه محذوریت های روحانی بودن و نیز حضور کودکان را فراموش کرده و برای تماشای این صحنه سکمی با يك دیگر دست به یقه می شدند. تنها چیزی که در آن من کودکی از خاطرم گذشت، پایین آمدن شخصیت پدر و آن دایی لم در ذهن لم بود. این در حالی بود که طبق مسائل شرعی حتی نگاه ساده به صورت دختران نبالغ حرام شمرده می شد و امثال پدر و دایی هایم هزاران بار آن را روی منبر برای مردم عادی بازگو کرده و آن ها را از آتش جهنم ترسانده بودند.

به راستی که زن بارگی و شهوت رانی و اطفای غریزه جنسی تملی
 تاروپود آخوندها را پر کرده بود. آدم نمی دانست به کدام چهره به ظاهر
 معنوی و مقدس و ساکت و باوقار اعتماد کند و پس فردا چیزی راجع به
 شهوت رانی شنید. نگار پروردگار به جز این غریزه، گوهر دیگری در
 ذات شان قرار نداده و موتور دیگری در آن ها کار نگذاشته است. به نظر
 می رسید که شدت غریزه شهوت، بسا بالاتر از غریزه خوردن یا قدرت طلبی
 در این ها عمل می کند. يك جا اشاره کردم که بی در و پیکر بودن کتب های
 فقهی و ریز شدن اجباری آخوندها در مسائل جنسی و زناشویی به عنوان درس
 های ضروری آخوندی و مباحثات طولانی و مکرر با يك دیگر در این زمینه،
 ذهن این جماعت را مستمرا حول قسمت های جنسی زن و سکس و زناشویی
 قفل می کند. آیا کسانی که صدها ساعت با حرارت راجع به این روایت از امام
 محمد باقر، امام پنجم شیعیان بحث می کنند که: "جایز نیست جماع کردن با
 دختر پیش از آن که نه سال تمام شود. پس اگر بکند و عیبی رسد به آن زن،
 ضامن است" (حایه المتقین - صفحه هفتاد و چهار)، از صبح تا شب در فکر به
 اغوش کشیدن دختر بچگان کم سن و سال نیستند؟ نه ساله که شرعا مجاز است
 (دختر بچه هایی که در این سن و سال، معصومانة عرومك به دست دلوند را
 از خاطر بگذرانند) کم تر از نه سال را فقط باید مواظب باشد که عیب و ایراد
 پیدا نکند و الا حرام که نگرده؟ به همین مساله در یکی از کتب های خمینی نیز
 به طور مشروح اشاره شده، کتب تحریر الوسیله که به زبان عربی است و
 مختص استقلاده آخوندها، من از بیان و تشریح جزئیات یکی از مسائل کتب
 خمینی شرم دارم. اگر کسی راغب بود و عربی می دانست، مساله دوازده در
 صفحه دویست و چهل و يك آن را بخواند. خمینی اگر چه به نقل از امام باقر،
 نزدیکی با دختر کم تر از نه سال را جایز نمی داند، ولی راه را باز می گذارد
 که اگر صدمه ای به دختر نرسید، قابل انجام باشد. علاوه بر این، همان جا
 تصریح می کند که البته به جز جماع، مرد با آلتش هر کار شهوی دیگری

را می تواند با دختران کم تر از نه سال حتی اگر هنوز شیرخوار باشد" انجام دهد. در کتاب از نوع این کارها دانه دانه اسم برده می شود. در این بخش، بحث مفصلی می شود در باره امکان "قضا" شدن دختر کم سن و سال پس از نزدیکی با او. خویش آن را معنی کرده که عبارت است از این که در اثر دخول مرد، دیواره بین مجرای تناسلی و مجرای ادرار زن، یا مجرای تناسلی و مقعد پاره گردد. سپس شرح می دهد که مرد به خاطر آن چقدر باید "دیه" بپردازد که با احتساب مبلغ دیه که خمینی در بخش های دیگر کتاب مشخص کرده. مبلغ بسیار ناچیزی می شود، حال آن که دختر بچه تا پایان عمر ناقص عضو می گردد. خمینی پس از این قسمت، بلافاصله تاکید می کند که: اما اگر مرد پس از کامل شدن نه سالگی دختر با او جماع کند، و او را "قضا" نماید، نه تنها حرام و جرمی متوجه او نیست (چون که جوائب شرعی رعایت شده و دخترک، زن یا صیغه اوست) بلکه دیه نیز نباید بپردازد. فعلا بحث ما بر سر وحشیانه و حیوانی بودن این روی کرد نیست؛ موضوع، ساعت ها بحث آخوندها راجع به این قبیل مباحثات "شیرین" است که باعث می شود تصور شهوت رانی شان پیوسته روشن باشد.

جالب است که وقتی نو آندیشان اسلامی با احادیث و روایات مربوط به ازدواج با دختران نه ساله برخورد می کردند، می گفتند که آن موقع در عربستان که همه صحرا نشین بودند، اندام دختران خیلی درشت بود و يك دختر نه ساله آن روز به اندازه يك زن امروزی بوده است. بگذریم که شخصا در چند کتاب تاریخی خوانده ام که عایشه را که می خواستند به حضرت محمد چهل-پنجاه ساله بدهند، سن اش کم تر از نه سال بود. پیامبر گفت بگذارید نه ساله بشود. همین که به این سن رسید، به نقل از همسر ابوبکر، مادر عایشه نوشته اند، وقتی سراغ عایشه رفتم، در فنویش خوابیده بود. او را بغل کردم و بر دم مشتی آب به صورت اش زدم تا خواب اش بپرد. سپس او را همان طور که در بغل ام بود، بر دم خنک پیامبر تحویل اش دادم و برگشتم. از قول امام

محمد غزالی هم خواندم (می خواست لزوم رسیدگی عاطفی به زنان در اسلام را ثابت کند) که چند بار که کولی های اطراف مدینه برای معرکه گیری تفریحی به مدینه آمده بودند، پیامبر گاهی عایشه را به گردن خود سوار می کرد که بتواند خوب تماشا نماید. یعنی که دختر بچه کوچکی بیش نبوده است.

در محافل آخوندی از دو عالم قرون گذشته و به احتمال زیاد در عهد خلفای عباسی - به نام سید رضی و سید مرتضی خیلی تعریف می کنند و برای آن ها ارج و قربی شبیه امامان قابل تقد و بدشان نمی آید که معجزاتی هم به آنان نسبت بدهند. سید رضی کسی است که برای اولین بار نهج البلاغه بحاری سخنان حضرت علی را جمع آوری کرده که کتاب مهمی در بین شیعیان است و يك پله پایین تر از قرآن قرار دارد. من این داستان را بارها و بارها در محافل آخوندی راجع به این دو عالم - که فکر می کنم دو قلو هم بوده اند - شنیده ام و در کتاب های مذهبی هم خوانده ام.

خاتواده این دو سید خوششان اهل علوم دینی بوده اند و مادرشان دست کسی از يك آخوند نداشته. این خاتواده برای این که رگ و پی نوزادان شان در يك تربیت کامل مذهبی شکل بگیرد، حتی اجازه نمی دادند که طبق رسوم آن روزگار و نیز ضرورت های که پیش می آمد، زن دیگری غیر از مادرشان به بچه شیر بدهد. يك بار که مادر جایی رفته بود و در بازگشت می بینند که زن همسایه که کودکان را به او سپرده بودند، از پستان خودش دلد به دو بچه شیر می دهد، بلافاصله پدر با انگشت کردن به دهان هر دو نوزاد، کاری می کند که شیر زن همسایه را بالا بیاورند تا کمترین ناخالصی به وجود بچه ها راه نیابد. این گونه اعتقاد فراطی به نقش شیری که بچه از سینه چه زنی می خورد و تأثیر آن در تربیت و خلق و خوی فرد در سنین بزرگی، خوش جای پرداختن جداگانه دارد.

باری، این دو به قدری در علم آخوندی بالا می روند و مشهور می شوند که نمی شده یکی را بر دیگری رجحان داد. یکی از این ها در شهرشان به پیش نمازی انتخاب می شود. دیگری چند بار پشت سر او نماز خوانده و از مقطعی نماز خواندن پشت سر برادر را متوقف می کند. پس از مدتی تعدادی از معتمدین شهر به او مراجعه کرده و خواهش می کنند که به نماز خواندن پشت سر برادرش ادامه دهد. چرا که در میان مردم این جدایی تاثیر خوبی ندارد. او در جواب و برای نشان دادن بالا بودن تقوا و پرهیزگاری خودش و این که به خاطر شخص خودش نیست که نمی تواند پشت برادر مجتهدش نماز بخواند می گوید من به هنگام نماز در پشت سر او متوجه چیزهایی می شوم که در ذهن او می گذرد که به عبارت مربوط نیست و چون حواس ام پرت می شود و به نماز لطمه می خورد ناچار می شوم که فرادا می خوانم (فرادا بر وزن خدایا، نماز فردی و بدون پیش نماز را می گویند). با این حال آن ها اصرار می کنند که نماز خواندن پشت سر برادرش را از سر بگیرد. چند روز که به این کار ادامه می دهد، روزی وسط نماز، که از پیش نماز و پس نماز همه غرق راز و نیاز با خدا بودند، او يك باره از حالت نماز جماعت خارج شده و همان جا به صورت فرادا نمازش را تمام می کند. طبیعا این صحنه از نگاه تعدادی از اطرافیان و سایر پس نمازان مخفی نمی ماند. لذا بعد از اتمام نماز، تعدادی به سراغش آمده و می پرسند حاج آقا باز چه عاملی باعث شد که شما از حالت نماز جماعت خارج شده و به صورت تکی به نمازتان ادامه دهید؟ پاسخ می دهد، در حین نماز احساس کردم برادر پیش نمازم به جای فکر خدا در دریایی از خون غوطه ور است. جماعت که از این داستان، حیرت زده و چهارشاخ مانده بودند، بلافاصله نزد برادر پیش نماز می روند و ملجرا را برای او تعریف می کنند. او در پاسخ لبخندی زده و می گوید حق با اوست. کمی قبل از نماز خانمی نزد من آمد و مسئله ای راجع به "حیض" خودش (رگل شدن و

عادت ماهانه زنان) پرسید. من در نماز هم به همین مسئله فکر می‌کردم و حق با برادر پرهیزگارم هست که مرا در نریای خون غوطه ور دیده است.

فرهنگ شیعه حالتی مثل دانستن اسرار غیبی و توانایی های خارق العاده به کار این برادر داده و تقوا و خداپرستی و خلوص و معنویت او را به عرش اعلا می‌برد. ولی لگر لحظاتی از آسمان به زمین آمده و معجزه گری این علم ربانی را هم باور نکنیم و شاخ و برگ را هم که عوام مذهبی دارند به این قبیل داستان ها اضافه کنند، نشنیده بگیریم و این دو شبه امام را نیز در کنار بقیه روحانیون بررسی کنیم، آن وقت به نتایج متفاوتی می‌رسیم. مسایل فقهی مربوط به عادت ماهانه زنان امری ساده است و امروزه هر طلبه ای هم آن را می‌داند. مجتهد ما هم به سادگی جواب آن زن را داده است. اما چرا وسط نماز که این همه اهمیت دارد و تازه او هم مجتهد هم هست و بیشتر از بقیه باید غرق نماز باشد، فکرس به آن جاها می‌رود؟ چیزی نیست جز این که ختم مراجعه کننده - که چه بسا زیبا هم بوده - با طرح این مسئله، ذهن علم ربانی ما را به نقاط حساس اش مشغول کرده است. از طرف دیگر، برادرش هم که از قماش اوست، و قبل از نماز از چند قدمی شاهد مسئله پرسی آن زن از پیش نماز بوده و چه بسا سخنان آن ها را هم شنیده، تامل فکر و ذهن اش در نماز پیش آن زن بوده است. و نیز با شناختی که از برادر پیش نمازش داشته، به یقین می‌دانسته که او هم وسط حمد و قل هوالله به کجاها فکر می‌کند. لذا پیش نستی کرده و برادرش را گیر داده است.

راستی تا به حال به فکرتان خطور کرده که این قبیل مسائل زنان را که بهداشت روز به بهترین وجهی حل کرده و رهنمودهای علمی و پزشکی پیش رفته در اختیارشان می‌گذارد، چرا آخوندها قرن ها و سال هست در تحصیل خود گرفته اند و آن را به ادارات دولتی نمی‌سپارند؟ چرا مسائل مربوط به آن را با جواب های عتیق شان که از روی کتب يك دیگر کپی می‌کنند، از

رساله های خود حذف نمی کنند؟ آیا اطلاعات مربوط به هزار و چهارصد سال پیش راجع به مسائل بهداشتی زنان و "حیض و نفوس"، از زنان بهتر مساله حل می کند یا پزشکی پیش رفته امروز؟ طبعا این سوال فقط به این حیطه محدود نمی شود و عینا راجع به سایر مقولاتی که علمای اعلام به آن چسبیده اند، از قبیل اقتصاد و قضایات و غیره نیز مطرح است.

زمانی که به دبیرستان می رفتم، شب جمعه به يك عروسی دعوت شدیم. داماد معلم بود. لگر چه از شهر كوچك شان در آنربایجان برای درس طلبگی به قم آمده بود، اما درس آخوندی را اول کرده دیپلم گرفته و معلم ساده ای در قم بود. او فامیلی و هم چنین رفت و آمد زیادی با آخوندها داشت. به همین دلیل نیز اتفاق جشن پر از آخوند بود. البته يك فامیل بزازری شان هم بود و به همین خاطر نیز يك نمایش تکراری را برای سرکیسه کردن او به اجرا درآوردند که مشابه اش را در چند جشن آخوندی دیگر دیده بودم: آخوندی که به این کار وارد بود، کت بزازری میهمان را که از گرما در آورده بود و حواسش نبود، بلند کرد و دقایقی بعد در گوشه دیگر اطلاق با صدای بلند مثل مسامری های دوره گرد شروع کرد به فروش آن:

- آهای، يك كت فروشی دارم؛ (آخوندی از يك گوشه مشتری می شود):

-دانش، من می خواهم،

-چقدر حاضری بپردازی؟

-پنج تومان،

-برو پی کارت، مگر پالان خر است؟ (يك مشتری دیگر) :

-پنجاه تومان،

-برو بابا، مگر داری گونی می خری؟

-سی تومان....

در این هنگام باز لری صاحب گت، خودش مشتری می شد و مثلاً به پنجاه تومان گت را می خرید. پول را همان جا از او می گرفتند و دو نفر از طلبه ها ملامور می شدند که با آن پول، شیرینی و میوه تهیه کنند که به محض آوردن، توزیع و در عرض چند ثقیه بلعیده می شد. به جز این، اساس گفتگو ها پیرامون سکس و زناشویی بود. بیشتر شوخی ها، لطیفه ها و جوک ها حول این موضوع بود و سوزه جوک ها هم طبق معمول اغلب روستاییان بودند. برخی با صدای بلند برای همه گفته می شد و گاهی هم در يك گوشه بین پنج-شش نفر مبالغه می شد و صدای قه قه شان به آسمان می رفت. از بازگویی تعدادی از این جوک ها معذورم و تنها چندتایی را که طرح اش به شناخت محیط کمک می کند - ضمن پوزش خواهی - نقل می کنم:

- ملایی در يك ده به منبر رفته بود و راجع به مسائل زناشویی چیزهایی به روستاییان می آموخت. از جمله کمک ملائکه آسمان به زنان در موقع وضع حمل و غیره. این راهم گفته بود که پس از تولد نوزاد، بلافاصله فرشته ای از جانب خدا پایین می آید و دهانه رحم زن را به قدر کافی می بندد (برای ادامه کار جنسی مرد). در این هنگام يك مرد ساده دل روستایی که گویا به ناگهان متوجه حقیقتی شده باشد، از میان جمعیت با صدای بلند خطاب به واعظ می گوید: حاج آقا مثل این که ملائکه مل منزل ما را پاش رفته است ببندد.

- يك نفر لواط کار که ضمناً نماز خوان هم بوده، روزی پسری این کاره به تورش می خورد که مسافر بوده و فقط چند دقیقه ای برای این کار وقت داشته است. از طرف دیگر آفتاب داشته غروب می کرده و نمازش در حال قضا شدن بوده است. به هر کدام که اول می پرداخته، دیگری را از دست می داده است. در این هنگام آخوندی از آن جارد می شده، لذا از او در این باره کسب تکلیف کند. آخوند به او می گوید تنها راه این است که مهر نماز را پس کله پسر بچه بگذاری (یعنی هر دو کار را هم زمان انجام دهی).

- پسر بچه ای نادانسته به درون امام زاده ای می رود و شلوارش را درآورده و کنار ضریح نذر می کند. آخوندی وقتی این خبر را می شنود، با عصبانیت می گوید: لگر من جای امام زاده بودم، همان جا... این بچه می گذاشتم.

- فردی که در بچگی مفعول بوده (با او عمل لواط انجام می شده) در سن آخوندی خوانده و پیش نماز يك محله شده بود. چند نفر که سابق او را می دانستند نزد مجتهدی رفته و از او می پرسند حاج آقا پشت فلانی می توان نماز خواند؟ جواب می دهد، در پشت او، به جز نماز هر کاری می توان کرد!...

با گفتن این لطیفه ها، شلیک خنده است که از چهار گوشه اتاق بلند می شود. بی توجه به این که ما کونکان و نوجوانان حاضر در اتاق هم چیزهایی از این دست در ذهن مان حک می شود.

در ضلعی که دلماد نشسته بود و من نزدیک اش بودم، طلاب دیگر شورش را درآورده بودند. در این جا با نگر جزئیات که از بیان اش شرم دلوم صحبت يك روستایی ساده و چشم و گوش بسته ای می شود که در شب زفاف (اولین نزدیکی جنسی عروس و داماد) چگونه همسرش را از ناحیه ناف مجروح کرده و باز شلیک خنده. از طلابی اسم برده می شد که يك شب هفت -هشت بار جماع کرده اند و سرانجام یکی از آخوندها در لوج خنده و شوخی رکیک، یادم نیست چه سفرشی به این معلم برای زفاف اش -که قرار بود بعد از رفتن میهمان ها صورت گیرد- نمود که معلم بیچاره تحمل نکرد و برخاست کنان گفت: آشیخ قربطعلی شوخی هم حدی دارد و سپس به حالت قهر از اتاق بیرون رفت. دقایقی بعد عمویم که با او دوستی زیادی داشت، به حیاط رفت و پس از دلداری او را به اتاق بازگرداند.

این بدآموزی‌ها در پاره ای جشن های مذهبی خصوصی نیز تکرار می شد. من در کودکی شاهد چندین جشن نمایش در از این نوع بوده ام. تعداد میهمانان این جشن حدود سی نفر می شوند که همگی از آخوندهای فامیل یا خیلی صمیمی و هم روستا و هم زبان هستند. جشن ها در تابستان و در حیاط خانه ها برگزار می شد که نیمی از حیاط را زیلو، گلیم و پتو می گذاشتند. بساط مسالور و چایی به راه بود و شیرینی هم داده می شد. هیچ زن و دختری حق ورود به حیاط را نداشت. به خانه فامیل یا همسایه فرستاده می شدند و فقط در صورت لزوم یکی دو نفر می ماندند برای کمک به پذیرایی. اما کارشان را در اتاق می کردند و حق بیرون آمدن نداشتند.

نقطه اوج این جشن ها اجرای نمایشنامه کوتاه توسط چند آخوند بود که سال ها سابقه این کار را داشتند و ما از پیش می دانستیم و به یک دیگر اطلاع می دادیم فلان آخوند که خوب نمایش اجرا می کند، امشب خواهد آمد. مضمون تمامی نمایشنامه ها به نوعی جنسی بود و البته همین مضمون ها باعث قهقهه و خنده همه می شد. برای ما کودکان نفس دیدن چند آخوند آشنا که صورت شان را با دوده ذغال سیاه می کردند تا نقش نزد را بازی کنند و یا کلاه عجیب روستایی سرشان می گذاشتند جالب و خنده دار بود. اما بزرگ ترها کشته و مرده حرف های رکیک و جنسی بودند. دو نمایشی که زندگی از آن ها پلیم مانده چنین است که در یک روستای آنری کورمانرزادی به نام "ملاعلی" می خواهد از دواج بکند. شب زفاف اوست. طبعاً نقش زن را هم یک آخوند بدریخت بازی می کند که این خودش به جنبه کمیک نمایش می افزاید. دلماد کور چون نسبت به دلماد زن ذهنی است به تک تک نقاط بدن عروس دست می برد و با ذوق زندگی کودکانه و روستایی از او می پرسد، این قسمت کجاست هست؟ (جمله ترکی اش هست "بورا هاراندی؟") همین طور به سوال ها ادامه می دهد. هر کدام را که زن جواب می دهد او با ذوق زندگی دیوانه وار در حالی که زن بغل اوست - ورجه ورجه می کند. سوال و جواب ها خنده حضار

را به لوج خودش می رساند؛ به نحوی که گاه هنرپیشه ها نیز نمی توانند جلوی خویشان را بگیرند و می خندند. به همین خاطر لحظاتی بازی قطع می شود و دوباره ادامه می دهند. البته این شب زفاف مزاحم و سرخری هم دارد و يك روستایی که در همان ساعت با ملاعی کار دارد، از بیرون خانه هر از گاهی با صدای بلند داد می زند: "آهای ملاعی". ملاعی با خشم زیاد دست از عمل جنسی و بازی با زن اش برداشته و با فحش های رکیک می خواهد فرد مزاحم را ساکت کند. به راستی هم آخوندی که در نقش کور است و برای این کار پلك چشمان اش را هم تمام مدت برگردانده است، خیلی هنرمندانه بازی می کند. کل این نمایش کم تر از نیم ساعت طول می کشد.

در نمایش دیگر، دسته ای از طلاب در حال سفر در کاروانسرای به تور يك عده نزد می افتد که علاوه بر غارت اموال شان، زدها به آن ها تجاوز نیز می کنند. این تجاوز با فرو کردن چوب بزرگی که در دست زردان است به ماتحت مسافران نشان داده می شود که چیز بیشتری از داستان اش به یادم نمانده است.

در همسایگی ما آخوندی می زیست که زنی جوان با چند بچه داشت. يك دهه محرم که برای روضه خوانی به روستایشان رفته بود، در بازگشت در تصادف اتوبوس به قتل رسید. پدر پیر دختر که جاروکش زحمت کش مسجد بروجردی بود، سرپرستی دختر و نوه های یتیم اش را به عهده گرفت و سعی می کرد ابرومندان آن ها را بزرگ کند. چون ازواج مجدد دخترش با داشتن سه بچه کوچک کار ساده ای نبود. تعدای از آخوندها که از تنهایی این زن اطلاع یافته بودند، به انحای گوناگون و با حفظ ظاهر در کوچه ما آفتابی می شنند و یا در مسیر حرم سر راه این زن قرار می گرفتند و خودی نشان می دادند تا بلکه او را صیغه کنند. یکی از این ها که سید قد بلند و خوش لباسی بود و وضع مالی اش بد نبود سرانجام موفق شد این زن را چند بار به خانه

یکی از آشنایان اش کشف کرده و او را صیغه کند. وقتی هم که برخی همسایه ها فهمیدند، زن را رها کرد و دیگر در آن محله آفتابی نشد.

من خیلی دل ام برای آن زن نسبتاً جوان - که گاهی با بچه هایش نزد مادر من می آمدند - می سوخت. با این که به هر حال به صیغه شدن رضایت داده بود، لصلح می کردم، تقصیر خودش نیست و آن سید شهوت ران به رغم داشتن زن و فرزند او را که در خانه پدر به لحاظ روحی تحت فشار قرار داشت، با چرب زبانی فریفته است. البته برای این زن بعدا خواستگار پیدا شد و او مجدداً ازدواج کرد.

يك شبی آسید نقی میهمان من است. طلبه علامه سیاه بیست و چند ساله ای که ازدواج اش عقب افتاده است. او سه - چهار سال است که از روستاهای اطراف خرم دره آمده و طلبه خیلی ساده ای است. نیمه شب به صدایی از خواب می پریم. سید نقی وضو گرفته و دورد نماز شب می خواند که کار شقی است و معلوم شد که برای حل مشکل ازدواج اش سراغ این نماز رفته است. نمازش که به پایان رسید، دست ها را به آسمان بلند کرد و در حالی که مثل لبر بهار می گرمست با خدا راز و نیاز می کرد:

-خدایا من راضی به رضای تو هستم. هر طور خونت اراده می کنی مسئله ازدواج مرا حل کن.

او سپس با سلامی تمام مشخصات زنی را که می خواست به خدا می گفت. اول همه این که متکین و نجیب و از خانواده صالح باشد. به نظرم عمداً این شرایط را اول مطرح می کرد که خشم خدا را بر نیانگیزد. چون که پس از گفتن آن ها بلافاصله وارد اصل کاری ها شده و سفارش هایی راجع به رنگ مو، چشم، رنگ پوست و برخی مشخصات اقدام زن بلب طبع اش داد. این لیست درخواست طولانی همراه با گریه بی لمان اما آرام، که مزاحم خفتگان

نشود، به سمت آسمان فرستاده می‌شد. آمید نقی یکی دو ماه بعد با دختر يك روحانی ازدواج کرد و خانواده خوبی تشکیل داد.

Reza.Golshahan.com
www.KetabFarsi.com

Reza.Golshah.com
www.KetabFarsi.com

فرهنگ منعطف و کتیف بچه بازی

يك احساس جنسی بی شکل و هویت و هیولای تمام دوران کونگی و نوجوانی مرا در خود غرق کرده بود. به تجربه دیده بودم که تملی کونکن و نوجوانانی که وضعیت خائولگی و فرهنگی مشابهی داشتند و نیز سایر نوجوانان قم کم و بیش همین وضع را داشتند.

قوانین تحریم و حرام های مذهبی مثل شمشیر داموکلس بر فراز سرمان قرار داشت و روی ذهن و روح مان سنگینی می کرد؛ چون که کار نامشروع جنسی -بسیا بدتر از هر نوع بزهکاری و جنایت- جزو حرام ترین کارها و سنگین ترین گناهان محسوب می شد و آتش جهنم را پیوسته روی پوست خود حس می کردیم. حتی نگاه به زن نامحرم و دیدن موی او، و یا نگاه شهوی و خریدارانه به روی يك پسر زیبا گناهی نابخشوندنی محسوب می شد، چه برسد به يك عمل جنسی.

در احادیث معتبر تاکید شده بود:

- "هر کس پر کند چشم خود را از زنان نامحرم، خدا پر کند روز قیامت چشم او را از آتش و میخ های آتشین".
- "هر که شوخی کند با زنی که ملك لث نباشد، به هر کلمه که گفت هزار سال در آتش محبوب می شود".
- "همین عقوبت است بر زنی که اطاعت کند مردی را و مرد او را بغل گیرد تا ببوسد یا بدن لث به او رسد یا شوخی کند یا قبیحی به عمل آورد".
- "هر که پسری را به شهوت ببوسد حق تعالی روز قیامت جلی از آتش در سر او زند و به حدیثی هزار سال در آتش او را عذاب کند".
- "هر کس که با زن مسلمان یا غیر مسلمان زنا کند و بی توبه بمیرد، بگشاید حق تعالی بر او در قبرش سیصد و شصت هزار روزنه از مار و عقرب و زبانه آتش و بسوزد تا قیامت".

سازنده این روایت فکر نکرده که در قبرهای دو متری کثونی نمی شود
 این مجازات را اجرا کرد و برای گشودن سپید و شصت هزار روزنه که مار
 و عقرب و آتش به راحتی از آن وارد شوند و میدان ماتور برای مأموریت
 شان داشته باشند، لاقل قبری به اندازه يك استادیوم فوتبال لازم است!
 نه این که احکام وحشت آور فوق را فقط از کتاب "مجمع المعارف" علامه
 مجلسی برایتان نقل کرده باشم که از منابع درجه اول رساله های مراجع تقلید
 است؛ من و پسران و دختران آخوند زاده امثال من بارها و بارها در سنین
 کودکی و نوجوانی، آن ها را از زبان روضه خوان ها و وعاظ و نیز در
 محافل آخوندی با ذکر جزئیات شنیده ایم و کابوس آن به روی روح و روان
 من سایه انداخته است.

از طرف دیگر محیط و ملاء ما پر از حرف ها و مسائل جنسی و سکسی
 بود. علاوه بر گفتگو در باره سکس در محافل خصوصی آخوندی، برای ما از
 همان ابتدای کودکی (قبل از رفتن به دبستان، خواندن و نوشتن را در خانه
 آموخته بودیم) يك منبع دست اول پیرامون مسائل جنسی وجود داشت. این منبع
 رساله های عملیه مراجع تقلید بود که مثل قرآن در خانه روحانیون و نیز افراد
 معمولی، یافت می شد. از سال چهل و دو به بعد که خمینی معروف شد و از
 رقبایش جلو زد، در اغلب خانه ها رساله او یافت می شد و خانواده ما و بیشتر
 فامیل و دور و اطراف ما نیز از رساله خمینی استفاده می کردیم. علاوه بر
 دست رسی به رساله از سنین پنج شش سالگی، از طرف والدین و فامیل
 تشویق هم می شدیم که آن را بخوانیم و با وظایف شرعی خود در هر زمینه ای
 آشنا شویم.

در يك چنین سنی که حتی تصور درستی از نقاط جنسی زن و مرد نداری،
 با مسایلی آشنا می شوی که در رختخواب بین زن و مرد می گذرد. مسایلی که
 ویژه بزرگی سالان و در سطح فهم و تجربه آن ها در دوران ازدواج است.

روشن است که امثال من در این سن، به جای فکر کردن به جنبه های شرعی مسائل، خود به خود روی جنبه های منکسی آن متمرکز می شدیم. آن ها را در رویاهایمان پرورده و در اعماق ذهن مان ثبت می کردیم. ما مسائلی را می خواندیم که مثلا لگن در ماه رمضان و در حال روزه بکه عمل جنسی ممنوع است مردی با زن اش نزدیکی کند، لگن تمام آلت اش را فرو ببرد این قدر کفاره دلرد و لگن تا "خته گاه" فرو کرده باشد، جرمی ندارد. برایم دنیای عجیبی به وجود می آمد: نه می دانستم این نزدیکی چه جوری است و نه می دانستم ختنه گاه چیست. تا مدت ها فکر می کردم لابد آدم های بزرگی که زن دلرند، دارای ختنه گاه هستند. چند سالی که گذشت طی صحبت با دوستی مثل خود فهمیدم که ماها هم ختنه گاه داریم.

هر نوزاد مسلمانی ختنه می شود. یعنی قسمتی از روکش آلت اش را می برند و می اندازند دور. بدین ترتیب، از نوك آلت تا محل بریدگی، ختنه گاه نامیده می شود.

در رساله خمینی می خواندیم که مثلا به هنگام روزه دلری، نزدیکی با زن حرام است. حال "چه در قبل زن باشد چه در دبر". (این دو واژه عربی را بر وزن موتور بخوانید) معنی این را هم اصلا نمی فهمیدیم. تا این که در همان پروسه ها فهمیدیم که منظور از "دبر" نزدیکی غیر عادی با زن و لواط با لوست. بگذریم که از طریق این قبیل مسائل شرعی، آشکارا به تجاوز از پشت به زن مشروعیت بخشیده شده و به عنوان امری متداول و معمولی ترویج می شود.

در همین مسائل راجع به عمل جنسی با پسران نیز بحث های شده بود. گو این که روی حرام بودن آن به شدت تاکید می شد، اما نفس طرح جزئیات آن، از رواج آن در جامعه حکایت می کرد و خیلی چیزها را در ذهن خلم ما کوبکان و نوجوانان حك می کرد.

تجاوز به حیوانات نیز موضوع يك سلسله دیگر از مسائل رساله بود. چون سرگرمی جدی نداشتیم، ده ها بار در سنین مختلف این مسائل را می خواندیم. پس از منتهی، دیگر نگاه مان به خیلی چیزها عادی نبود. به زن ها و پسر ها يك طور دیگر نگاه می کردیم. حتی گاه به سنگ و بره و بزغاله خیره می شدیم که آیا به او تجاوز شده یا نه؟ و اصلا چطور يك انسان دل اش می آید با این حیوان زبان بسته عمل جنسی انجام دهد. در حالی که در رساله ها دستور آتش زدن و اتهدام حیوانات مورد تجاوز قرار گرفته، صادر شده بود.

همان اوقات، برو بچه های محل، عیال نامی را نشان لم دادند. و این طور چیزها را بچه ها خیلی زود به يك دیگر خبر می دادند که می رود رو بخته قم و در قسمت های خلوت آن به ماده سنگ های ولگرد تجاوز می کنند. از تعداد دیگری از الواط منطقه نیز اسم می بردند که به سراغ سنگ های رو بخته می روند. برخی از این افراد را ما به هنگام عبور در حاشیه کثیف خیابان و یا کنار گلرژها، تعمیرگاه ها و قهوه خانه ها می دیدیم که تا دقایقی نگاه های خریدارانه شان روی صورت و بوسن ما بود.

بر و بچه ها هر بار پس از گفتن موارد تجاوز به سنگ، بلافاصله آموزشی را هم از سر خیرخواهی دهان به دهان منتقل می کردند و آن این که تجاوز به سنگ ماده این خطر را هم دارد که گاه سنگ قتل می کند، به نحوی که تجاوز کننده دیگر قادر نیست از او جدا شود و ممکن است ساعت ها در آن حالت درد بکشد و چه بسا بمیرد. باز خدا پدر کمائی را بیامرزد که این خطر را منتشر کرده بودند، والا در محیط قم هیچ سنگی از دست جوانان جان به لب رسیده و گرمه جنسی در امان نمی ماند.

ارضای جنسی به وسیله سنگ در شرایطی بود که این حیوان زبان بسته به شدت مورد آزار مردم و به ویژه کودکان و نوجوانان قرار می گرفت. سنگ زدن و راندن سنگ - که طبق فرهنگ اسلامی موجودی نجس و مطرود است و

از زبان امامان و نیز رساله های شرعیه خیلی به پرهیز از آن و رفتن از
 از محیط زندگی تاکید شده-جزوی عبادی از کار بزرگ تر ها بود و برای
 کودکان و نوجوانان يك تعریح و سرگرمی. وقتی می گویم سنگ زدن به سنگ
 منظورم پرتاب شن و سنگ ریزه نیست. گاه ده ها آجر و پاره آجر و سنگ
 بزرگی را بی رحمانه به سر و بدن اش می کوبیدند. چون می گفتند سنگ حیوان
 جان سختی است و به این سادگی نمی میرد. حیوان زوزه های دردآلودی از
 سر درد می کشید و خمیده خمیده به زحمت جان به در می برد و چه بسا
 ساعتی بعد در اثر ضربات در گوشه خلوتی می مرد. ما بارها در زوایای
 رودخانه با لاشه سنگ هایی مواجه می شدیم که از نقاط مختلف پیکرشان خون
 جاری بود و معلوم بود که با ضربات سنگ به هلاکت رسیده اند. يك کار بی
 رحمانه دیگر که چند بار شاهدش بودم، خوراندن سوزن به سنگ برای کشتن آن
 بود. يك بسته سوزن را داخل قطعه گوشتی فرو می کردند و جلو سنگ می
 انداختند. لحظاتی بعد سوزن وارد دستگاه گوارشی او می شد و پس از مدت
 کوتاهی می مرد. ناله ها و زوزه های سنگ در این مواقع به راستی قلب انسان
 را می آزرد. ظاهراً این کار آن قدر در مبین ما فرنگر است که ضرب المثلی
 نیز برای آن به وجود آمده است: به کسی که ناله کند، می گویند مثل سنگ
 سوزن خورده زوزه می کشد.

لگر در همان سن و سال کوچکی و نوجوانی یکی می آمد و به طور نرمال
 و متناسب با سن و فهم ما مسائل جنسی را توضیح و آموزش می داد، وضع
 روحی و روانی ما فرق می کرد. اما آن چیز موهوم لذت آوری که خود به
 خودی از محیط می گرفتیم، قهوهی ذهنیت عجیب و غریب راجع به زن و
 مسائل جنسی و سکسی بلز ذهن و عواطف ما می کرد و تعادل شخصیتی و
 روحی ما را همواره به هم می زد. ما را به درون خودمان فرو می برد، جایی
 که دنیای ناشناخته ای از نلهره و نگرانی و لذتی بی شکل وجود داشت، در

بستری از ممنوعیت های شرعی و نیز فقر و ناداری های طبقاتی و اقتصادی و بلورهای هزار توی مذهبی. این چنین بود که برخلاف نوجوانان خانواده های معمولی که (به طور عام) باز و سرحال و پر از رابطه با محیط پیرامون خود بودند، ما بچه خوانده ها (به طور عام) بسته تر و درون گراتر بودیم و ناصت ها به فکر فرو می رفتیم و در دنیای جنسی و مذهبی درونمان سیر می کردیم و هم از این رو بود که خیلی زودتر از سایر هم سن و سالان مان به خودارضایی کشانده می شدیم و چون کاری به شدت حرام بود، همواره در يك برزخ روحی به سر می بردیم.

تا سنین پهلوانی نوجوانی، من و دوستانی از قمش خونم، هیچ گونه آگاهی از زناشویی نداشتیم. نه عکس دیده بودیم و نه فیلم. فقط و فقط رساله خوانده بودیم. به همین دلیل، مثلا عمل جنسی با زن، نوعی عمل جراحی را برایمان تداعی می کرد. گاهی وحشت می کردم که مردها در رختخواب چه بلایی بر سر زنان می آورند.

در دبیرستان که بودیم، چند نفری برای درس و تفریح خفته دوست مان جمع شده بودیم. يك مرتبه جهنگیر که ظاهرا از همه ما بیشتر چیز می دانست با صدای بلند شروع کرد به خندیدن. او داشت با سعید به آهستگی در گوشه ای صحبت می کرد. جهنگیر پس از مدتی خنده، رو به ما کرد و گفت: خیلی خنده دار است. این سعید فکر می کند که نوزاد از باسن زن متولد می شود. بقیه هم شروع کردیم به خنده، ولی لائل خنده من الکی بود. چون که من هم شبیه سعید فکر می کردم. خود به خود در ذهن مان نقش بسته بود که برجستگی بزرگ پشت زن، جای مناسبی برای بزرگ شدن و تولد نوزاد است.

يك بار دوست نوجوانم که بچه خوانده بود و اغلب يك بخش از صحبت مان به قسمت مسکمی رساله برمی گشت، با خوشحالی به من گفت که از يك نفر نحوه جماع با زنان روسپی در تهران را فرا گرفته است. این فرد هم که

نوجوانی هم من خودش بود از یکی دیگر و او هم از یکی دیگر و لابد سرمنشأ
اش به جوانی می‌رسید که يك بار به شهرنو رفته و طبق معمول کارهایی را
که در آن جا انجام داده با شاخ و برگ برای دوستان اش تعریف کرده بود. به
علاوه این تعریف ها وقتی به نوجوانان کم تر آشنا به این کارها می‌رسید
چیزهای عجیبی نیز به آن اضافه می‌گشت. آن چه که دوست ام از نحوه
جماع - که خودش هم نمی‌دانست چگونه است - برایم تعریف کرد (و من از
بازگفتن اش معذورم) بعدها که فهمیدم این عمل چه طوری است، فوق العاده
مضحک و عجیب و غریب بود و به نوعی عبور از هفت خون رستم را تداعی
می‌کرد، به نحوی که ما دیگر از امکان این که روزی با يك زن رابطه جنسی
برقرار کنیم، به کلی قطع امید می‌کردیم.

در رساله خمینی می‌خواندم که لگر مردی شب عروسی متوجه شود که
داخل فرج زن اش (اسم عربی و رساله ای آلت تناسلی زن که باید بر وزن
گنج خوانده شود) استخوان وجود دارد، می‌تواند عقد را به هم بزند. وحشت
برم می‌داشت که آن جاهای زن چه خبر است؟ تا سال ها در گوشه ذهن ام
مانده بود که لگر موقع ازدواج، زن من استخوان در فرج از کار در آمد، من
چه خاکی باید به سرم بریزم؟ هنوز هم نمی‌دانم که چند درصد از زنان دنیا و
ایران دچار این عارضه فیزیکی هستند. نه جایی خوانده ام، نه در فیلمی دیده ام
و نه حتی يك مورد از آشنایان و دوستان شنیده ام. کم نیستند مسائلی در رساله
ها که روی استثناها بنا شده اند و مجتهد مربوطه خودش را موظف دیده آن را
کنار مسائل عادی و مبتلابه مردم بگنجاند و این بلاهای روحی را هم سر بخش
بزرگی از خوانندگان اش بیلورد.

بگذریم از این که در این قبیل مسائل شرعی رساله ها اصلاً از عنصر
انسانی و عشق و عاطفه خبری نیست. انگار که مرد ماشین نوی خریده ولی
موتور یا کلاچ اش ایراد دارد و سرش کلاه رفته است. زن نوعی کالا است که

مرد پایش خرج کرده، پول پرداخته و حالا معیوب از کار درآمده و باید پس بدهد. رساله هیچ جایی باقی نمی گذارد که اگر زن، مرد را دوست داشته باشد چی؟ آیا مرجع عالی قدر نمی توانست راهنمایی کند که مرد با مراجعات پزشکی بتواند این مشکل زن را که تقصیر خودش هم نیست برطرف نماید؟ یا اگر هم دیگر را دوست داشتند، به مدد عشق چگونه با این بیماری برخورد نمایند. به فرض وجود يك چنین عارضه ای در زن، خدا می داند دختر شور بختی که با هزار آرزو به خانه بخت رفته و همان شب اول متوجه شود که معامله به هم خورده و باید به خانه پدر برگردد، به لحاظ روحی چه به سرش می آید. این در حالی است که سر تا آن جا که یادم هست- در همین رساله ها کم تر مطرح شده که اگر مرد دچار بیماری، اعتیاد، نفاق جنسی یا تحریف اخلاقی بود، زن از چه حقوقی برای طلاق برخوردار است.

این فضای پرابهام را در مورد پسرانی که مورد تجاوز قرار می گرفتند، نیز داشتیم. این که در رساله نوشته شده "وطی" پسران (بر وزن سعی)، چه اتفاق هوانکی برای آن ها می افتد که فاعل دیگر حق ازدواج با خواهر مفعول را ندارد و ده ها تحریم و بایکوت دیگر در مورد هر دو نفر. این چه عمل دهشت نگی است که طبق رساله باید کسی را که مرتکب شده پیکرش را سوزاند، یا از بلندی پرتاب کرد تا بمیرد و یا دیوار رویش خراب کرد. خلاصه او را باید به فجیع ترین وضعی کشت. تتره وسایل مجازات نیز به همان دوره شبلی و بیابان گردی اختصاص دارد و معلوم نیست که در زندگی مدرن شهری با آپارتمان های چندین طبقه، چگونه باید الزامات این مجازات را فراهم آورد، اما مراجع ما از قرن ها قبل به این طرف، همین طور این مسائل را از روی هم کپی برداری کرده و تا عصر مدرنیسم عینا با خودشان آورده اند.

این قبیل بدآموزی های رساله ها و نیز محیط آن چنانی قم، باعث شده بود که دوران کودکی و نوجوانی من سراسر در وحشت از مورد لواط قرار گرفتن

بگذرد. بعضی شب ها کلبوس مورد وطنی قرار گرفتن در حالی که هنوز نمی دانستم چه نوع عملی است مرا از خواب می پراند؛ گویی که گوئی را بدزدند و در اعماق ظلمانی عمیق ترین چاه ها و دخمه های هولناک سرش را از تن جدا کنند. شاید کسی باور نکند که این کلبوس تا سال ها بعد در شرایطی هم که به همه مسائل جنسی اشراف پیدا کرده بودم حتی در دوران دانشگاه و دوران مبارزه و زندان نیز نسبت از سرم بر نمی داشت. باید حواس ام جمع می بود که "رسوایی" بر سرم نیابورند.

پانش به خیر منوچهر از پرو بچه های کنفرانسین را که به محض آمدن به ایران به جرم فعالیت سیاسی در خارج علیه شاه دستگیر شده و مدتی با من در لوین بود و حسابی رفیق شده بودیم. یکی از کارهای او تعریف کردن فیلم های با ارزش سینمایی برای من بود که یا در تهران ندیده بودم یا اصلا در ایران به نمایش در نیامده بود. او فیلم "مرگ در ونیز" لوکینو و اسکونتسی از فیلم سازان بزرگ و نوآور سینمای ایتالیا را بر لیم تعریف می کرد که سوژه اصلی فیلم "که درك بوگارد هنرمندانه نقش اش را ایفا کرده: يك موزیسین سرشناس بود که دل بسته يك پسر نوجوان زیبا رو شده بود. (من بعدها در خارج کشور این فیلم را دو بار دیدم). هر چقدر که منوچهر می خواست به من حالی کند که این احساس عاشقانه و رمانتیک به يك نوجوان کم سن و سال از منخ بچه بازی" که در ایران رایج است و تو هم باهش آشنایی، نیست؛ بر لیم قابل فهم نبود که نبود. همه اش به دنبال این بودم که کی در گوشه ای ترتیب این بچه را خواهد داد. در حالی که تا پایان فیلم يك کلام هم با او سخن نگفت و دستی به او نزد و فقط دورا دور به چهره اش نگاه می کرد و دل اش از عشق گرم می شد.

پسر دلیلی ام که دانش آموز بود، با همسایه هم و من و سال اش رفته بودند از نقوایی لوانی مشهدی رجب که در حاشیه شهر قرار داشت، برای خانه چند

کیلو لوئس بخرند. برای این که راه را کوتاه تر کنند، برخلاف همیشه از محل عمومی فرشته و تصمیم گرفته بودند از کوچه باغ بروند. به خصوص که در نفر بودند و این از نگرانی شان کم می کرد. پسر عمویم بعدا برلیم تعریف کرد که در خلوت درخت های قتهای کوچه باغ، لات سبیل کلفتی جلوشان را گرفته و با چاقو تهدید کرده بود که اگر صدایتن دربیاید سر هر دو را گوش تا گوش می برم. سپس به هر دو که از ترس مثل بید می لرزیده اند، تجاوز کرده و رفته بود. پسر دایی ام چند ماه بعد این مرد را دیده بود که در يك جگرکی کار می کند و تا سال های سال آرزو داشت که به نحوی او را بکشد، اما جرات اش را نداشت و از عواقب کار نیز می ترسید.

تأثیرات روحی و روحی این تجاوز در طول زندگی فرد نقش تعیین کننده ای دارد. البته من روان شناس نیستم و سخن ام جنبه تجربی دارد. تجاوز- صرف نظر از موارد استثنا- عموما دو نوع تأثیر روی پسر های مورد تجاوز قرار گرفته می گذاشت؛ یکی اکتیو و دیگری پسیو. مثلا در پسر دایی ام اکتیو بود و يك نوع حالت انتقال جویی مشابه به وجود آورده بود. او به مرور که به نوجوانی و جوانی پا گذاشت، سعی می کرد با دست اندازی و تجاوز به پسران، با تأثیرات آن کلیوس مقابله کند. در این کار خیلی هم افراط می کرد و به آبروریزی های نیز منجر شد. به عکس، دوست اش به تخریب در خودش مجاله شد و همیشه حالت افسرده و فعل پذیر داشت. چه بسا اغلب این قبیل بچه ها - به ویژه اگر آب و رنگی هم داشتند - در این موضع روحی پسیو و در خود فرو رفته، به دوستی با پسران بزرگ تر از خودشان و مورد استفاده جنسی دیگران واقع شدن، عادت می کردند. تعدای از این ها در این مسیر برای مردان و جوانان این کاره شناخته و انگشت نما می شدند و الفاظ زشتی هم در موردشان به کار می رفت، اما خدا می داند که در درون شان چه می گذشت.